

جناب معشوق رحیم،

فیلسوفان خدا نیستند. آن‌ها هم مانند من و شما و دیگران انسان‌اند. تنها برخی کوچک از آن‌ها از من و شما یا چند تایی دیگر برترند. پوپر از این برتری - البته به نظر من بهره‌چندان چشمگیری نبرده است.

او یکی از نظریه پردازان نظامی‌گرایی وابسته به مراکز نظامی غرب و یکی از مدافعین متعصب نظام سرمایه‌داری بود. به این قسمت از گفته‌وی درباره جنگ خونین بالکان که در صفحات 99-98 کتاب "درس این قرن" وی، ترجمه علی پایا چاپ شده، توجه کنید:

ما از یک خوش‌شانسی نسبی برخورداریم که سلاحی داریم - هواپیما - که می‌توانیم آنرا به شیوه‌ای به کار ببریم که تلفات را در پایین‌ترین سطح نگاه دارد. کشورهای غربی برتری هوایی عظیمی دارند. پیشنهاد من این است که همه نیروهای زمینی [از منطقه بالکان] عقب کشیده شوند. جنگیدن در زمین‌های ناهموار و دشوار یک کشور خارجی کار اشتباهی است. همانطور که آمریکایی‌ها در ویتنام این نکته را آموختند. می‌توان در صحرا به جنگ زمینی اقدام ورزید اما در بالکان نمی‌توان چنین کرد. به هر حال می‌توان کمک، دارو - حتی پزشک را هم در صورت نیاز - از بالا با چتر به پایین فرستاد. مردم را می‌توان با هلیکوپتر به مناطق امن منتقل ساخت. و از طریق هوا می‌توان بسیار یا اقدامات دیگر را به مورد اجرا در آورد از جمله اینکه وسایط نقلیه زرهی و هر نوع سلاح سنگینی را مورد هدف قرار داد.»

در همین کتاب و همین صفحات - اگر بدان مراجعه کنید - گذشته از عبارات فوق با این جمله نظامی‌گرانه پوپر روبرو خواهید شد: «صلح را با هیچ طریق دیگری جز با سلاح نمی‌توان بدست آورد.»

شما نوشته‌اید که آنچه را من از زبان پوپر نوشته‌ام نخوانده‌اید. جای تعجب هم نیست، زیرا هیچ یک از ما تمام کتاب‌ها و تمام مقاله‌ها و تمام یادداشت‌های او را نخوانده‌ایم و تمام مصاحبه‌های او را نشنیده‌ایم. من - به نوبه خود - اگر کسی از کسی چیزی نقل قول کند و نقل قول‌کننده تا حدی توانسته باشد صداقت خود را در گفتار و عمل تثبیت نموده باشد، آن را می‌پذیریم. اگر نپذیریم، می‌گویم منبع آن را توضیح کنید؛ ولی هیچگاه نخواهم گفت - حتی به تلویح - که چون من آن را نخوانده‌ام، پس نمی‌تواند این حرف صحت داشته باشد. دلیل آن را هم ذکر کردم: چون همه آثار یک نویسنده را خواندن کاری است بسیار مشکل.

به هر حال برای این که اطمینان تان در آن قسمت حاصل شود به کتاب "میدانم که هیچ میدانم" تألیف کارل پوپر، ترجمه پرویز دستمالچی که از سوی انتشارات ققنوس چند بار چاپ شده مراجعه

کنید. متأسفانه صفحه آن بخاطرم نیست و الا آن را برای تان می نوشتم. کتاب قطوری نیست. شاید بیشتر از هفتاد صفحه نباشد. این کتاب با خط درشت منتشر شده است و یافتن آن عبارت کار مشکلی نخواهد بود.

توضیحی در باره کار برد کلمه بیچاره:

به نظر من همه ما ها، ظالم و مظلوم، قاتل و مقتول، گنهکار و بیگناه، آنکه حقش خورده می شود و آنکه حق دیگران را میخورد و کسانی که ستم می کنند یا مورد ستم واقع می شوند، مردمانی بیچاره بیش نیستیم.

آن جمله اگرچه به ارتباط رویداد خاصی بکار رفته بود، ولی صبغه عام داشت. کلمه بیچاره به کسانی اطلاق می شود که در کش مکش حیات در مانده و ناتوان هستند.

به عقیده من کسانی که به دیگران ستم می کنند و نمی دانند که ستم کردن به دیگران کار نیکویی نیست، مردمانی بی چاره هستند.

ضعف یک کشور ناشی از ضعف یک ملت است و کسانی که این را نمی دانند، انسان های بی چاره هستند. دید عینی از جهان، امریکا را نه تنها به مدارج عالی رفاه و آسایش رسانیده است، که آن را چنان قدرتمند کرده است که به اساس گفته بعضی از منابع بیشتر از هفتصد پا یگاه نظامی در سراسر دنیا دارد و هنوز هم در صدد احداث پایگاه های بیشتر در این نقطه و آن نقطه دنیا است. کسانی که چنین دید به جهان ندارند و این را نمی دانند، انسان های بیچاره هستند.

واقعیت های زندگی را ندیدن و در توهم مستمر زندگی کردن - به نظر من - بزرگترین بیچارگی است. در زمان خود زندگی نکردن، و این را نفهمیدن اگر بیچارگی نیست، چیست؟ آیا شما با این نظر که توحش، به هر شکل آن که باشد، خود بی چارگی است، موافق نیستید؟ عدم درک ژرف از زندگی و بودن، بیچارگی محض است. چه بیچارگی بزرگتر از این که ندانی که گرفتاری هایت در انواع بدبختی ها ناشی از تنبلی و تن پروری و طرز تفکر و باور های سخیف و ناکارآمدات است؟

این بیچارگی ها با بی چارگی هائی که از مظلوم واقع شدن یا از نیازمندی و فقر ناشی می شود، فرق می کند؛ ولی هر دونوع این بی چارگی ها، و بی چاره ها، قابل ترحم هستند. آن یکی بخاطر تعصب و جهالت و نادانی و خشونتش و این یکی بخاطر بینوائی اش، و بخاطر خشم پنهان و آشکاری که بر او واقع می شود.

اگر این نکته به رسائی لازم توضیح شده باشد، می رویم سر این مطلب که:

بحث من در آن مقاله بر سر حوادث مزار و قندهار نبود، بلکه بر سر حیرت گوینده تلویزیون سی.ان.ان. بود. حیرتی که خود حیرت می آفریند.

حیرت از گفتار و کردار کسانی که در بررسی و تحلیل کار های خود کوچکترین مسائلی را - از جامعه شناسی و روانشناسی گرفته تا معرفت (آگاهی و بینش علمی و داشتن توان تحقیق و بررسی) و اخلاق و آسیب شناسی و ... - که در بروز آن کار ها تأثیر دارد در نظر می گیرند، ولی در کار دیگران از این نمط کار نمی گیرند، برای اهل دل و اهل خرد، امری است که اجتناب

از آن ممکن نیست. چنین برخوردی دوگانه غیر معقول و ناسالم و غیر انسانی حیرت هر انسانی صاحب هوش و صاحب عقل را بر می انگیزد.

توقع من از آن هائی که بیشتر می دانند - نسبت به آن هائی که کمتر می دانند - بیشتر است؛ چه این آدم ها، آدم های بامعرفت خارجی باشند و چه آدم های بامعرفت داخلی!

و حال ناگزیرم این را باز هم تکرار کنم که اغماض یا متوجه نشدن برخی از روشنفکران ما به برخورد دوگانه و ارتباط ناسالم غربیان - بخصوص امریکا - با جهان، که آن را با چشم سر می بینند، مایه حیرت بی پایان من است!

من این حرف ها را از روی دشمنی و یا بدبینی به غرب و امریکا نمی زنم.

من با هیچ انسانی دشمنی ندارم. دشمنی من با عمل و تفکر و اندیشه و نیت بد است. به همین دلیل است که هم غرب را تمجید می کنم و هم تقبیح؛ زیرا همه کار های غرب یک سره بد نیست، همانطور که یک سره خوب نیست. یک منتقد درست کار باید همیگونه عمل کند.

من در باره سائر تفکرات بشری، چه سیاسی، چه دینی و فلسفی و اجتماعی و اخلاقی، از روی عمل و اندیشه قضاوت می کنم نه از روی چاقی یا لاغری و .. انسان ها.

نزد من هیچ تفکری صددر صد کامل وجود ندارد. آنچه من خواسته ام - در آن مقاله - فقط همین بود که به همه این " پیامبران کاذب " خاطر نشان شود که چرا شما با همه معرفتی که دارید آنچه را بخود نمی پسندید به دیگران می پسندید؟ و چرا از همه قضایائی که همواره برای برائت خویش در زمینه ای استفاده می کنید، برای برائت دادن دیگران از آن کار نمی گیرید؟

بحث در آن مقاله بر سر کشتن و گردن بریدن و آتش زدن و خشونت و ... نبود. بحث بر سر این بود که این خشونت ها از کجا می آید؟ انگیزه این خشونت ها چیست؟ حیرت من به عکس العمل گوینده تلویزیون سی. ان. ان. بود که با همه تحصیل و معرفت و دانش آن سؤال را مطرح کرده بود. حیرت برای قتل و کشتار و ترور و جنگ و اختطاف و انفجار و ... در افغانستان نیست. این کار، کار هر روز برخی از انسان ها در این کشور شده است.

آقای داکتر " دوآن شولتس " در صفحات 60 و 61 کتاب " روانشناسی سالم " خود از یکی از روان شناسان برجسته که اسمش فعلاً بخاطر من نیست نقل قول مفصل آورده که فشرده آن این است: برای درک یا شناخت درست یک یک اعضای جامعه و کار هائی که در آن جامعه صورت می گیرد، باید ساخت آن جامعه (چه در گذشته و چه در حال) مورد بررسی و توجه قرار بگیرد. ماهیت جامعه کلید درک شخصیت متغیر انسان های آن جامعه است. فرهنگ هرگونه که باشد، انسان ها همانگونه خواهند بود. و سالم یا ناسالم بودن شخصیت ها هم به نوع فرهنگ جامعه بستگی دارد.

حال سؤال این جاست که آیا آن گوینده تلویزیون برای درک این راهپیمائی که منجر به آن حوادث خونین و شرم آور شد کار های یک یک از افراد این جامعه (چه در گذشته و چه در حال) را مورد بررسی و مذاقه قرار داده بود. حیرت من فقط در همین بود که این ها که با این چنین ژرف اندیشی به زندگی و قضایا می نگرند، چرا چنان ناشیانه حرف می زنند؟

ما آن روزی را که برژینسکی بر قلعه کوهی در سرحد افغانستان و پاکستان برآمده بود و در حالی که با انگشت دستش افغانستان را به مجاهدینی که چهار طرف اش را گرفته بودند نشان می داد و می گفت که نگذارید که روس ها مساجد تان را ویران کنند، فراموش نکرده ایم.

این هائی که امروز انسان ها را سر می برند، همان مجاهدینی هستند که زمانی مورد حمایت امریکا بودند. چرا برژینسکی نگفت که نگذارید که روس ها ملک تان را ویران کنند؛ نگذارید که روس ها آزادی تان را سلب کنند؛ نگذارید که روس ها چهار تا مکتب و مدرسه تان را ویران کنند و ...؟ چرا مساجد؟!

هفتاد - هفتاد و پنج در صد کودکان افغانی در زمان جهاد در پاکستان در مدرسه هائی که به پول عربستان تمویل می شد، مغز شوئی می شدند. همه از عاقب این کار پاکستانی ها و اعراب آگاه بودند. چرا جلو آن را نگرفتند؟ چرا سکوت کردند؟

سؤال این است که: مگر مردم افغانستان چهل سال قبل همینگونه می اندیشیدند و همین گونه عمل می کردند که امروز می اندیشند و عمل می کنند؟ چرا چنین شد؟

در مورد اشاره تان در باره نوشته های من باید عرض شود که:

فرق بین نوشته های من و سوزاندن قران بوسیله آن کشیش را اگر شما نتواند متوجه شوید، یقیناً دیگران متوجه نخواهند شد.

من از درون این جامعه و فرهنگ و در حالی که این فرهنگ خاص بر زندگی و روزگار مردم این جامعه، بشمول زندگی و روزگار من، تأثیر گذار است، برای روشن ساختن مردم - با ذکر حقایق و بدون این که با باور های مردم عناد و کینه داشته باشم - بر حسب مسؤولیتی که در برابر مردم احساس می کنم، ولی عامل کار آن کشیش تنها و تنها کینه است که نسبت به همه مسلمانان دارد. او قران را آتش می زند، ولی من می گویم که غیر از خدا هیچ انسانی - حتی پیامبران - بی عیب نیست. این حرف حرف دین است. حال اگر مردم می گویند که نه، پیامبران هم بی عیب اند و پیامبران را با خدا همتا می سازند کار مردم است. من وظیفه خود می دانم که این تناقض گوئی را توضیح کنم.

این حرف را اگر در قالب استدلال و قیاس و منطق و فلسفه بررسی کنیم، این طور باید فکر کنیم:

پیامبران انسان اند

انسان مصون از خطا نیست

پس پیامبران هم مصون از گناه نیستند.

در این استدلال مطلوب ما همان چیزی است که باید - باز هم تکرار می کنم که باید - از دو قضیه اول و دوم بدست می آمد.

ولی اگر گفته شود که:

خدا بی عیب است

انسان هم بی عیب است

پس خدا در قدم اول موجودی نیست که ما بر طبق تعالیم دینی تنها او را بی عیب می دانیم و دوم، در وحدانیت خدا شک کرده ایم. زیرا وقتی که می گوئیم تنها خدا بی عیب است این صفت را به خدا و تنها به به خدا قید می کنیم. و شریک تراشیدن برای خدا در دین اسلام کفریست بس عظیم.

من این چنین مسائلی را توضیح می دهم تا جامعه و مردم خویش را به روشن فکر کردن ترغیب کنم؛ ولی آن کشیش کارش را از روی دشمنی با اسلام و مسلمانان می کند.

من متأسف هستم که شما متوجه این تفاوت بنیادی - و مثبت و منفی - نشده ائید. ولی متعجب نیستم، زیرا ما عادت به زیاد حرف زدن و کم فکر کردن داریم؛ و این کار بخصوص برای ما که از قافله عقب مانده ایم بسیار بسیار بد است.

من به همین اندازه اکتفا می کنم، ولی شما اگر خواسته باشید، می توانید تا زمانی که دل تان خالی شود، بنویسید.